



به نام خداوند جان و خرد کزین برتراندیشه برنگزد خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنما

شیخ گفت: نماز کردن و روزه داشتن کار عابدان بود، اما آفت از دل جدا کردن کار مردان بود.

و گفت: این خلق دو گروه‌اند: گروهی از دوزخ می‌ترسند و حق را از بیم دوزخ می‌پرستند و گروهی امید به بهشت می‌دارند که حق را می‌پرستند. اگر حق نظری کند این بهشت و دوزخ از جا برخیزد آنگه امید و ترس این خلق کجا برود؟ بنده چنان گوهری‌تر باشد که ترس او از حق به حق باشد. اینچه تو به وی امید می‌داری و از وی می‌ترسی این دو سرای است آفریده همچو تو، پس آنکس که از حق ترسد و به حق امید می‌دارد این دو سرای به خاطر او فرو نیاید و ابوالحسن را دو اندیشه: هرگاه با حق باشد او را بهشت بود و هرگاه بی حق باشد او را دوزخ بود.

گفت: مادر فرزند را چندبار هاگوید «مادر ترا بمیراد» بتواند مرد، ولکن در آن گفت صادق بود.

مرگ در هر حالتی تلح است
اما من

دوست‌تر دارم که چون از ره درآید مرگ
در شبی آرام چون شمعی شوم خاموش.

لیک مرگِ دیگری هم هست
در دنناک اما شگرف و سرکش و مغورو
مرگِ مردان، مرگِ در میدان
با تپیدن‌های طبل و شیونِ شیپور
با صفیرِ تیر و برق تشنی شمشیر
غرقه در خون پیکری افتاده در زیر سمِ اسبان.

وه چه شیرین است
رنج بردن

پا فشردن
در ره یک آرزو مردانه مردن!
وندر امیدِ بزرگِ خویش
با سرودِ زندگی بر لب
جان سپردن.

آه، اگر باید

زندگانی را به خون خویش رنگِ آرزو بخشید
و به خونِ خویش نقش صورتِ دلخواه زد بر پرده‌ی امید
من به جان و دل پذیرا می‌شوم این مرگِ خونین را.

ای مردم! خушا کسی که پرداختن به عیب خویش وی را از عیب دیگران باز دارد. خوشایی کسی که در خانه نشیند و قوت خود خورد، و به فرمانبرداری پروردگار روی آرد، و بر گناه خود بگرید تا سرگرم کار خویش باشد و مردم را از گزند خود آسوده گذارد.

چه زشت است فروتنی هنگام نیازمندی، و درشتی به وقت بینیازی [...] اگر بدانچه از دست رفته می‌زاری، پس زاری کن به همه‌ی آنچه در دست نداری [...] از آنان مباش که پند سودشان ندهد جز با بسیار آزدین، که خردمند پند به ادب گیرد و چارپا با تازیانه خوردن.

[...] ناز خود پنه و بزرگی فروختن بگذار و گور خویش را به یاد آر. که گذرگاه تو بر آن است، و هرچه کنی بر تو توان است؛ و آنچه کشته، درو نمایی؛ و آنچه امروز فرستی، فردا بر آن درآیی. پس جای درآمدنت را بگستران! و برگ آن را از پیش روانه گردان. پس ای شنونده پرهیز! پرهیز! و ای بیخبر برخیز! برخیز!

گویند عبدالبن عمر بن الخطاب بوقت بیرون رفتن پدرش از دنیا -عمر خطاب رضی‌ا... عنه- پرسید که «ای پدر ترا کی ببینم؟» گفت «بدان جهان». گفت «زودتر می‌خواهم.» گفت «شب اول یا شب دوم یا شب سوم مرا در خواب ببینی.» دوازده سال برآمد که او را بخواب ندید. پس از دوازده سال بخواب دید. گفت «یا پدر نگفته بودی که پس سه شب ترا ببینم؟» گفت «مشغول بودم که در سواد بغداد پلی بیران شده بود و گماشتگان تیمار آبادان کردن آن نداشته بودند. گوسفندان بر آن می‌گذشتند، گوسفندی را بر آن پل دست بسوراخی فرو بشد و بشکست. تا اکنون جواب آن می‌دادم.»

و هم این اسماعیل بن احمد را عادت چنان بود که آن روز که سرما سخت بودی و برف بیشتر آمدی تنها برنشستی و بمیدان آمدی، تا نماز پیشین بر پشت اسپ بودی. گفتی «باشد که متظلمی بدرگاه آید و حاجتی دارد و او را نفقاتی و مسکنی نبود و چون بعدز برف و سرما ما را نبیند مقام کردن و تا بما رسیدن بر وی دشوار گردد، و چون بداند که ما اینجا ایستاده‌ایم بباید و کار خویش بگذارد و بسلامت برود.»

و مانند این حکایتها بسیار است، اندکی گفته آمد. و این احتیاط از بھر جواب آن جهان را کرده‌اند.

گفت: خیز تا به جنازه‌ی فلان رویم. آن ساعت صوفی را پروای آن نبود، گفت: خداش بیامرزد. نماز جنازه این است که خداش بیامرزد. اصل این است. اصل را آن که نداند در فرع شروع کند؛ البته بازگونه و غلط گوید.

همان حکایت است که شخصی صفت ماهی می‌کرد و بزرگی او، کسی او را گفت: خاموش! تو چه دانی که ماهی چه باشد؟ گفت من ندانم که چندین سفر دریا کرده‌ام؟ گفت: اگر می‌دانی نشان ماهی بگو چیست؟ گفت: نشان ماهی آن است که دو شاخ دارد همچو اُشترا. گفت: من خود میدانستم که تو از ماهی خبر نداری، اما بدین شرح که کردی چیزی دگر معلوم شد، که تو گاو را از اشترا واژ نمی‌شناسی.

مریدی گفت پیر را: چه کنم که از خلق به رنج اندرم از بسیاری که به زیارتمن می‌آیند و اوقات من از تردد ایشان مشوش می‌شود. گفت: هرچه درویشانند مرایشان را وامی بده و آنچه توانگرند از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردد.

گر گدا پیشو رو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین

یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماهری در خلوت نشسته و درها بسته و رفیقان خفته و نفس طالب و شهوت غالب، چنان که عرب گوید: التَّمْرُ يَانِعُ و النَّاطُورُ غَيْرُ مَانِعٌ، هیچ باشد که به قدرت پرهیزگاری از وی به سلامت بماند؟ گفت: اگر از مهرویان به سلامت ماند از بدگویان نماند.

شاید پس کار خویشتن بنشستن^۱ لیکن نتوان زبان مردم بستن

یاد دارم که در ایام طفوولیت متبعد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر، علیه‌الرحمه، نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفتة. پدر را گفتم: یکی از اینان سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی.^۲

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده‌ی پندار در پیش

گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش.

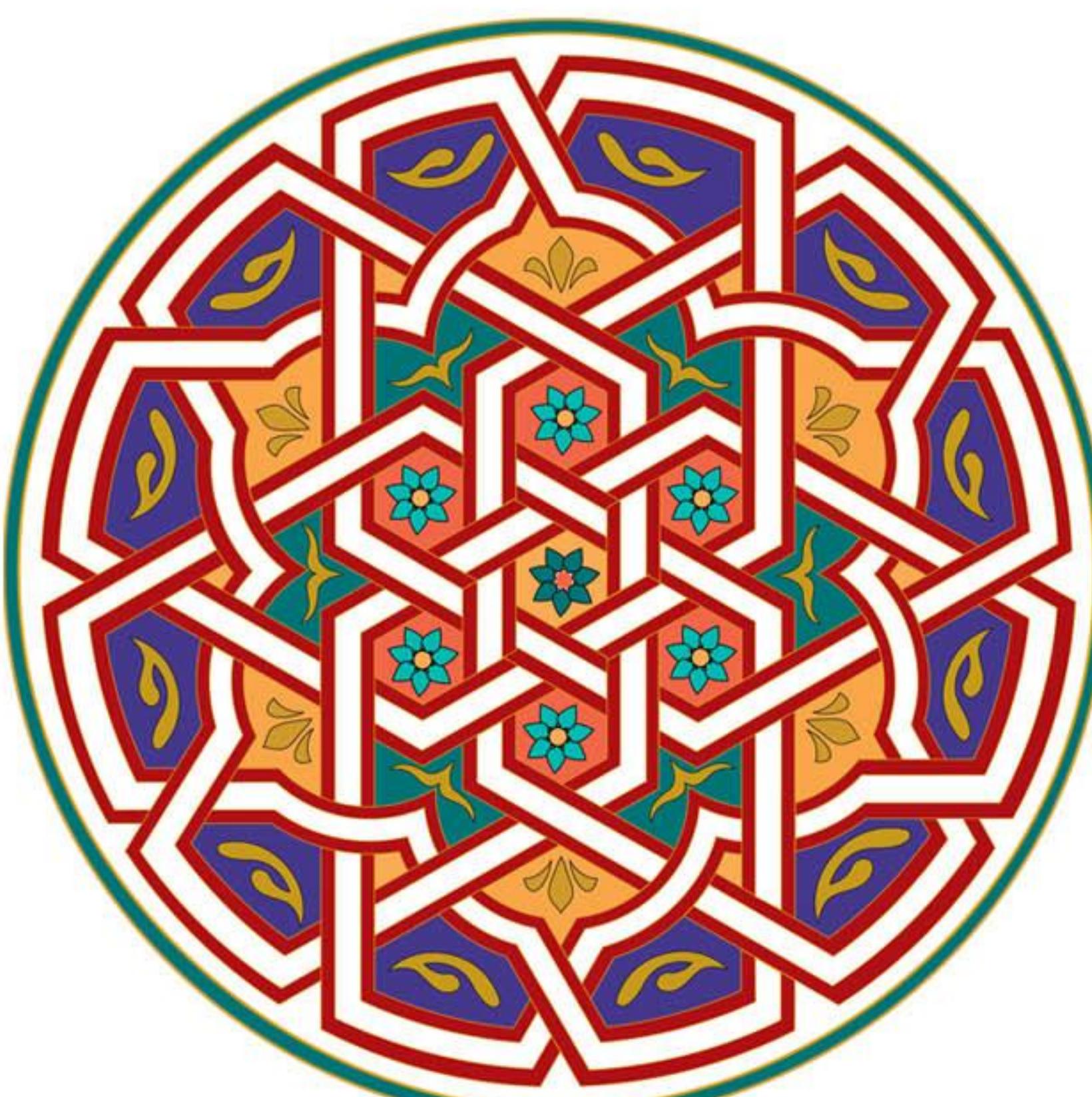
۱. خرما رسیده است و باغبان مانع نیست ۲. به کسی کاری نداشتن ۳. بد او را گفتن

غرض از حکایت، معامله‌ی حکایت است نه ظاهر حکایت که دفع ملالت کنی به صورت حکایت، بلکه دفع جهل کنی.

(از مقالات شمس تبریزی)

پرسیدند معنی این بیت: ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای فرمود که تو به این معنی نظر کن که همان اندیشه، اشارت به آن اندیشه‌ی مخصوص است و آن را به اندیشه عبارت کردیم جهت توسع، اما فی الحقیقه آن اندیشه نیست و اگر هست این جنس اندیشه نیست که مردم فهم کرده‌اند. ما را غرض این معنی بود که از لفظ اندیشه و اگر کسی این معنی را خواهد که نازلت تأویل کند جهت فهم عوام بگوید آلاسان حیوان ناطق. و نطق اندیشه باشد -خواهی مضمرا خواهی مظہر- و غیر آن حیوان باشد. پس درست آمد که انسان عبارت از اندیشه است، باقی استخوان و ریشه است. کلام همچون آفتاب است. همه‌ی آدمیان گرم و زنده ازو اند و دایماً آفتاب هست و موجود است و حاضر است و همه ازو دایماً گرمند. الا آفتاب در نظر نمی‌آید و نمی‌دانند که ازو زنده‌اند و گرمند. اما چون به واسطه‌ی لفظی و عبارتی -خواهی شکر، خواهی شکایت، خواهی خیر، خواهی شر- گفته آید، آفتاب در نظر آید. همچون که آفتاب فلکی که دایماً تابان است اما در نظر نمی‌آید شعاعش، تا بر دیواری نتابد. همچنان که تا واسطه‌ی حرف و صوت نباشد، شعاع آفتاب سخن پیدا نشود، اگرچه دایماً هست. زیرا که آفتاب لطیف است و وَهَوَاللَّیفُ. کثافتی می‌باید تا به واسطه‌ی آن کثافت، در نظر آید و ظاهر شود.

۱. پنهان ۲. آشکار



نشریه‌ی اثیر، اسفند ۱۳۸۸، سال سوم، شماره‌ی سوم

شماره‌ی مجموعه‌ی دانشگاه فردوسی مشهد ۲۹۵۳

صاحب‌الحقیقت: سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی دفتر دانشکده کشاورزی

مدیر مسئول: احسان ابراهیمی

دبیر هیئت تحریریه‌ی ادبی: فرزاد زرین‌قلم

هیئت تحریریه‌ی فرزاد زرین‌قلم، علیرضا اکبریان

پست الکترونیکی: goosheh.asir@gmail.com

